



سید مهدی شجاعی در شهریور سال ۱۳۳۹ در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۶ پس از گرفتن دیپلم ریاضی، در رشته ادبیات دراماتیک به ادامه تحصیل پرداخت.

همزمان، به دانشکده حقوق دانشگاه تهران رفت و پس از چند سال تحصیل در رشته علوم سیاسی، پیش از گرفتن مدرک کارشناسی، آن را رها کرد و به طور جدی کار نوشتن را در قالب‌های مختلف ادبی ادامه داد.

در سال‌های ۵۸ و ۵۹، یعنی حدود ۲۰ سالگی، اولین آثار او در مطبوعات و در قالب کتاب منتشر شد. هم زمان در سمت مدیر انتشارات برگ، حدود سیصد کتاب از نویسندگان و هنرمندان و محققان کشور را منتشر کرد. رشته تحصیلی اش ادبیات نمایشی بود و چند نمایشنامه هم به دست چاپ سپرده بود، اما بیشتر بر روی داستان نویسی متمرکز شده و مجموعه‌هایی از داستان‌های کوتاه و بلند چاپ را منتشر کرده است.

سرپرستی دایره المعارف امام حسین (ع)، از فعالیت‌های تحقیقی او به شمار می‌رود که اولین مجلدهای آن منتشر شده است.



آثار شجاعی در زمینه تألیف بزرگ سالان:

کشتی پهلو گرفته؛ دست دعا، چشم امید؛ بر محمل بال ملائک؛ بوی سبز پونه‌ها؛ از دیار حبیب؛ شکوای سبز؛ پدر، عشق و پسر؛ متقین؛ آفتاب در حجاب؛ صمیمانه با جوانان وطنم؛ ضیافت، ضریح چشم‌های تو؛ دو کبوتر، دو پنجره، یک پرواز؛ امروز بشریت‌م؛ عشق به افق خورشید؛ خار و دل؛ رسم بر این است؛ بدوک؛ گزیده ادبیات معاصر (مجموعه داستان)؛ سانتاماریا (مجموعه داستان)؛ شکوای سبز (۲)، مردان و رزه‌هایشان؛ زیارت عاشورا؛ غیرقابل چاپ؛ رزیتا خاتون؛ و آینه زار.

آثار شجاعی در زمینه تألیف کودکان:

ایمان و گندم؛ برای همه برای همیشه؛ جای پای خون؛ اندوه برادر؛ والعدایات؛ در راه مانده؛ قصه دو گنج؛ کاری باید کرد؛ حکایت آن سر؛ وقتی او بیاید؛ کشتی نوح؛ وای تشنگی...؛ سلام بر وحی؛ فصل خوب پیوستن؛ خورشید نیمه شب؛ یک اسب و دو سوار؛ خیانت یهودا؛ با تو سخن گفتن؛ همسفر آفتاب؛ پشت پنجره؛ اولین زمستان جوجه‌ها؛ قصه پلنگ سفید؛ راهی که می‌ماند؛ مشورت با حیوانات؛ و قصه میمون کوچولو.



نام کتاب: سقای آب و ادب

موضوع: حضرت عباس

نام نویسنده: سید مهدی شجاعی

ناشر: نیستان

قیمت: ۵۵۰۰ تومان





حسین آینه تمام نمای خداوند است و من همه عمر تا کنون کوشیده‌ام که آینه حسین بشوم. از خودم هیچ نداشته باشم. از خودم خالی شوم و سرشار از حسین. از خودم تهی شوم و لبریز از حسین. فدایی حسین شوم. فناء در حسین و آنچه‌ان شوم که در آینه نیز جز تصویر حسین نبینم.

عباس مشک را به دوش می‌اندازد، دو دست به زیر آب می‌برد و فرا می‌آورد، تا پیش روی چشم.

عجبا! این تصویر اوست در آب یا حسین؟!

این درست همان لحظه‌ای است که عباس یک عمر برای رسیدن به آن تلاش کرده‌است؛ این که در آینه نیز جز تصویر حسین نبیند.

اکنون دیگر چه نیازی به آب؟!

دستهایش را باز می‌کند و آب را به شریعه برمی‌گرداند. دل به حکم امام عشق می‌سپارد و سپاه عقل را مضمحل می‌کند.

مگر تو از آب توان می‌گیری؟!

مگر تو به مدد جسم راه می‌روی؟

برای من اکنون جنگیدن اصل نیست. عشق به حسین اصل است. حتی جنگیدن در راه حسین هم به اندازه خود حسین اصل نیست.

اصل، حسین است.

اصل این است که وقتی حسین تشنه است، وقتی سکینه حسین تشنه است، وقتی بچه‌های حسین تشنه‌اند، آب خوردن من نامردی است، نا مریدی است، ناپرداری است، نا عاشقی است، نا مواساتی است، خلاف اصول عشق ورزیدن است. خلاف از خود تهی ماندن و از معشوق پر بودن است.

والله لا اذوق الماء و سیدی الحسین عطشان.

به خدا که من لب به آب نمی‌زنم وقتی که محبوبم؛ حسین تشنه است.



عباس، مشک را چون عزیزترین کودک جهان در آغوش گرفته، بند فتدقاهش را به دور گردن انداخته، با دست چپ، سپر را حایل مشک کرده و با دست راست شمشیر را در هوا می‌چرخاند و پیش می‌تازد.

....

همه ادب عباس در همه عمر این بوده است که خواسته‌ی نگفته‌ی حسین را بشناسد و در اجرا و اجابتش سر بسپارد. امروز اما حسین خواسته‌اش را آن هم با لحن خواهش و خضوع به زبان آورده است.

پس برای عباس این فقط یک مشک آب نیست، قیمتی‌ترین محموله‌ی عالم است. این فقط یک مشک آب نیست، رسالت تاریخی عباس است. در آینه‌ی این آب، پدرش علی نشسته است، مادرش ام البنین رخ نموده است، زهرای مرضیه تجلی کرده است.

همه پیامبران اکنون در کربلا صف کشیده‌اند و بی‌تاب تشنگی فرزندان محمداند.

چشم آدم ابوالبشر خیره به این مشک است. نگاه نوح نگران این مشک است. اجر رسالت محمد و مودت ذی‌القربای او متجلی در این مشک است. و عباس اگر -شده با فدیة جانش- این آب را برساند کار دیگری در این جهان ندارد.

اکنون تیر از همه سو باریدن گرفته است. اما عباس با حایل کردن جوارح خود، از کتف و بازو و پا و پهلوی و پشت، تیرها را به جان می‌خرد و مشک را همچنان در امان نگه می‌دارد و بر بال‌های قلب خویش آن را پیش می‌برد.

دهها تیر بر بدن عباس نشسته است و خون چون زهری سرخ تمام بدنش را پوشانده است. اما عباس انگار هیچ زخمی را بر بدن خویش احساس نمی‌کند چرا که مشک همچنان ... اما نه... ناگهان تیری بر قلب مشک می‌نشیند و جگر عباس را به آتش می‌کشد.



تیر بر مشک نه که بر قلب امید عباس می‌نشیند و عباس در خود فرو می‌شکند و مچاله می‌شود. و دشمن به روشنی می‌فهمد که عباس، دیگر توانی برای جنگیدن و دلیلی برای زنده ماندن ندارد.

تیری دیگر پیش می‌آید و درست بر سینه عباس می‌نشیند و این تنها تیری که عباس از آن استقبال می‌کند و آن را گرم در آغوش می‌فشرد.

این حکیم بن طفیل است که نخلستان را دور زده و از مقابل با عمود آهنین پیش می‌آید. بگیرید این تتمه جان عباس را که از آبرویش گران‌بها تر نیست. حسین جان! جانم به فدات! تو از این پس چه می‌کنی؟

می‌دانم که با رفتنم پشت تو خواهد شکست از این پس تو با پشت خمیده چه می‌کنی؟! حسین جان! یک عمر در آرزوی رسیدن به کربلا زیستم، یک عمر به عشق نینوا تمرین سقایت کردم، یک عمر به شوق عاشورا شمشیر زدم ... یک عمر همه حواسم به این بود که نقش عاشقی را درست ایفا کنم و به آداب عاشقی مودب باشم.

اما درست در اوج حادثه ... شاخسار دستانم از درخت بدن فرو ریخت . مشک امیدم دریده شد و آب آرزوهایم هدر رفت درست در لحظه ای که می‌بایست هستی‌ام را در دستهایم بریزم و از معشوق خودم دفاع کنم، دستهایم از کار افتاد.

من شعله متراکمی بودم که می‌توانستم تمام جبهه دشمن را به آتش بکشم و خاکستر کنم اما در نطفه اتفاق شکستم و در عنفوان اشتعال فرونشستم.

حسین جان! مرا ببخش که نشد برایت بجنگم و از حریم آسمانی ات دفاع کنم. این آخرین ضربه دشمن است که پیش می‌آید و مرا از شرمساری کودکان می‌رهاند.

ای خدا! این فاطمه است، این زهرای مرضیه است که آغوش گشوده است تا سر مرا به دامن بگیرد.

این فاطمه است که فریاد می‌زند: پسر ما عباس!

